گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهید مدافع امنیت مجید امیری که تولد و شهادتش در یک روز بود

مجید با شهادتش آرزوی مادرمان را برآورده کرد

■ صغری خیل‌فرهنگ

مجید در چهارمین روز اردیبهشت ۱۳۷۰ متولد شد و درست در سالروز تولدش در سال ۹۲ به شهادت رسید. در لحظاتی که خانواده چشم‌انتظار آمدن مجید بودند تا شمع‌های تولدش را خاموش کند، او در خون خود غلتیده بود. شهید امیری که از شهدای نیروی انتظامی است، به گفته خواهرش سال‌ها در حسرت شهادت بود و عاقبت درست در روزی که ۲۲ سال قبل متولد شده بود، در همان روز شهید شد. گفت‌وگوی ما با فاطمه امیری خواهر شهید را پیش رو دارید.

■■■

تولد و شهادت برادرتان درست در روز ۱۴ اردیبهشت است. در این فاصله، مجید چند سال حیات زمینی داشت؟

برادرم در تاریخ ۴ اردیبهشت ۷۰ در بیمارستان آیت‌الله کاشانی شهر کرمان متولد شد و ۲۲ سال بعد در همین تاریخ به شهادت رسید. ما چهار برادر و سه خواهر هستیم که در یک خانواده متوسط پرورش پیدا کردیم. زندگی آرام و راحتی داشتیم تا اینکه در سال ۷۷ پدرم به رحمت خدا رفت. من آن زمان ۱۴ سال داشتم و مجید هفت سال داشت. نبودن‌های پدر مسئولیت زندگی را به دوش مادرم انداخت. مجید فرزند آخر خانواده بود و وابستگی زیادی بین ایشان و مادرم ایجاد شده بود. خدمت سربازی مجید اولین روزهای جدایی او از خانواده‌ای بود که دلبستگی زیادی به او پیدا کرده بودیم.

تحصیلاتش چه بود؟

ما همه رشته تجربی خوانده بودیم و برای همین مادرم تأکید داشت مجید هم این رشته را بخواند اما اصلاً علاقه نداشت و در هنرستان فنی و حرفه‌ای در رشته برق ثبت نام کرد. مجید در امتحان ورودی دانشگاه قبول نشد. مادر اصرار کرد که برادرم دانشگاه آزاد شرکت کند اما مجید علاقه زیادی به نظام داشت. همه عزمش را جزم کرده بود که وارد نظام شود. اصرارهای مادر هم دیگر فایده‌ای نداشت. مجید می‌گفت مگر همه باید به دانشگاه بروند؟! ما نگران بودیم که مجید تحمل سختی‌های این مسیر را نداشته باشد. نهایتاً مجید وارد نظام شد و برای اولین بار بعد از شش ماه آموزشی به خانه آمد. خیلی تغییر کرده بود و بسیار مقید شده بود. برای اقامه نمازش به مسجد می‌رفت. هر پنج‌شنبه صوت دعای کمیل از اتاقش شنیده می‌شد. شب‌ها قبل از خواب قرآن تلاوت می‌کرد. برادرم روزهای دوشنبه و پنج‌شنبه روزه می‌گرفت. خیلی وقت بود اما نمی‌دانستیم. وقتی موقع ناهار در خانه بود به بهانه خستگی سر سفره حاضر نمی‌شد. زمان اذان مغرب قبل از افطار نمازش را می‌خواند. بیشتر این ایام را بدون خوردن سحری گذراند. نمی‌خواست از سر و صدای صبحش ما بیدار شویم. همه اینها برای ما عجیب بود.

روز شهادتش، روز تولد برادرتان بود. آن روز چه اتفاقی افتاد؟

مجید حدود ساعت ۹ صبح به خانه آمد و ساعت ۹ و نیم صبحانه‌اش را خورده بود. مادر می‌گفت ساعت سه و نیم گوشی مجید زنگ خورد و مجید به نفر پشت تلفن گفت خودم را می‌رسانم. دقیقاً شب تولدش بود. همه برنامه‌ریزی کرده بودیم تا بدون اینکه بداند برایش جشن تولد بگیریم. موقع رفتن مادر را بوسیده بود و گفته بود شاید امشب به عملیات بروم. مجید سوار موتورش شد و رفت. مادرم می‌گفت تا جایی که می‌توانستم با چشمانم بدرقه‌اش کردم. از ساعت ۸ شب به بعد خبری از مجید نشد، همین مادرم را نگران کرد. ساعت ۱۰ شب خواهر و برادرهایم آمده بودند تا در شب تولد مجید همگی دور هم باشیم. کیک تولد مجید آماده بود. مادر با ذوق و شوق فراوان کیک را خریده بود. هر چه انتظار کشیدیم خبری از مجید نشد. مادرم از خواهرم خواست با مجید تماس بگیرد. هرچه تماس می‌گرفتیم خط مجید از دسترس خارج شده بود. کمی بعد گوشی مجید خاموش شد. خواهر و برادرهایم که دیگر از آمدن مجید ناامید شدند به خانه‌هایشان رفتند. فردای همان روز صبح داشتم آماده می‌شدم که از خانه خارج شوم که تلفن خانه زنگ خورد. یکی از دوستان مجید بود، شماره برادرم را می‌خواست. وقتی علت را پرسیدم گفت کاری پیش آمده که باید با ایشان تماس بگیرم. من هم شماره را دادم. مادرم که مکالمه من را با دوست مجید شنید خیلی تعجب کرد، گفت ساعت هفت و نیم صبح شماره داداش را برای چه می‌خواهد؟ من از خانه خارج شدم، هنوز خیلی دور نشده بودم که دامادمان تماس گرفت و گفت گویا مجید تیر خورده و او را به بیمارستان سیدالشهدا(ع) منتقل کرده‌اند. من به خانه برگشتم. مادرم گفت چرا نرفتی؟ گفتم امروز نمی‌روم. مادر گفت خب با هم برویم خرید. من مادر را همراهی کردم و در طول مسیر به خودم دلداری می‌دادم که حالا یک تیر است دیگر، جراحی می‌کنند و از دستش خارج می‌کنند. وقتی از خرید برگشتیم، حضور همسایه‌ها دم در خانه دلم را لرزاند. باور نداشتم. خبر شهادت را از زبان بستگان شنیدیم. وقتی به مادر تسلیت گفتند، مادر بیهوش شد. او را به بیمارستان رساندیم. خیلی سخت بود. در لحظاتی که ما انتظار آمدن مجید و برگزاری جشن تولدش را می‌کشیدیم او غرق در خون خود شده و به شهادت رسیده بود. برادرم از شهادت خود آگاه بود. شش روز قبل از شهادتش به مادرم گفته بود من شهید می‌شوم و مادرم گفته بود، دیگر این حرف را نزن اما مجید خندیده و گفته بود حالا می‌بینی. برادرم شهید شد و در همان جا که پیش از شهادتش تعیین کرده بود به خاک سپرده شد.

حکایت مزاری که گفتید قبل از شهادت برای خودش مشخص کرده بود چیست؟

برادرم در گلزار شهدا و در کنار مزار شهید محمدرضا خواجویی که در روز تولدش به شهادت رسید، دفن شد. یک هفته قبل از شهادتش مجید همراه یکی از همکارانش به زیارت شهید خواجویی می‌روند. برادرم همان جا رو به همکارش می‌کند و می‌گوید خوش به حال شهید محمدرضا خواجویی، دقیقاً در سالروز تولدش به شهادت رسیده است. درد دل‌های برادرم با شهید را یکی از مسئولان بنیاد شهید که در بهشت زهرا(س) بود، شنید. ایشان بعدها به من گفت: «یک هفته بعد از این ماجرا با من تماس گرفتند که یک قبر برای شهید مجید امیری نیاز داریم. بچه‌ها هم بدون اینکه از قبل هماهنگ شده باشد، مزار شهید را در کنار شهید خواجویی حفر می‌کنند. وقتی شنیدم مزار کنار شهید خواجویی کنده شده، گله کردم اما بچه‌ها گفتند همین طوری این کار را کرده‌اند. بعد از مراسم تشییع وقتی می‌خواستم نماز را بخوانم چشمم به عکس شهید افتاد. آری همان جوانی بود که هفته گذشته سر مزار شهید خواجویی نشسته بود. با خودم گفتم شهید خواجویی چقدر زود حاجت مجید را داد.» وقتی می‌خواستیم سنگ مزار برادرم را نصب کنیم، بنیاد شهید گفت باید همه سنگ‌ها یکسان باشد. اما برادرانم اصرار داشتند که خودشان سنگ را آن‌طور که دوست دارند تهیه کنند. شب قبل از نصب سنگ یکی از نزدیکانمان خواب دیده بود که یک سنگ قبر مشکی که روی آن نوشته شده بود، شهید مجید امیری نصب شده است. برادرم در خواب گفته بود فقط روی سنگ مزار بنویسند شهید مجید امیری. برادرم زائر مزار شهدا بود آن‌قدر رفت و آمد تا خودش هم در گلزار شهدا آرام گرفت. الان خیلی‌ها با مزار برادرم انس گرفته‌اند، خانمی که به مجید متوسل شده و حاجت گرفته بود سفره عقدش را سر مزار شهید پهن کرد.

خانواده شهید امیری بر مزار فرزندشان

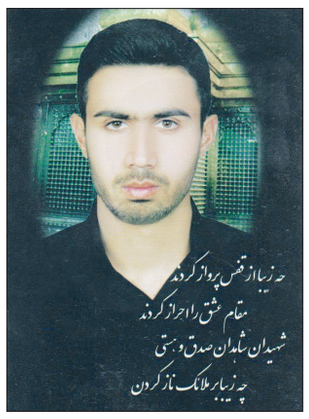

> مادرم پنج سال بعد از شهادت مجید رفت و محل شهادت برادرم را زیارت کرد. واقعاً سخت بود. جاده خلوت و ساکتی بود. آن قسمتی که برادرم شهید شده حال و هوای عجیبی داشت. مادرم به آنجا رفت، معتقد بود آنجا آخرین نقطه‌ای است که پسرم نفس کشیده و با دشمنان جنگیده است. کنار جاده تابلویی نصب کرده و روی آن نوشته‌اند «محل شهادت شهید مجید امیری»

مجید امیری چقدر شهدا را می‌شناخت و با سیره و سبک زندگی آنها آشنا بود؟

برادرم قبل از شهادت کتابی در مورد شهید چمران مطالعه می‌کرد. چند کتاب هم در مورد سیر و سلوک در دست مطالعه داشت. بعد از شهادتش من آن کتاب‌ها را خواندم. واقعاً تأثیرگذار بودند، آدمی را به فکر کردن وامی‌دارد و باعث تلنگر می‌شود. پنج‌شنبه و جمعه‌هایی که در مأموریت نبود، به گلزار شهدا می‌رفت. می‌گفت در گلزار، شهدای دفاع مقدسی هستند که زرتشتی‌اند. مجید همیشه سر مزارشان می‌رفت و فاتحه می‌خواند. می‌گفت شاید کسی را ندارند که به اینجا بیاید و برایشان فاتحه بخواند.

چه شاخصه اخلاقی، ایشان را به این عاقبت به خیری رسانده بود؟

مجید بسیار تودار و متواضع بود. خیلی کم‌حرف بود. بارها شنیده بودم که شهدا این اخلاق را دارند یا مزین به آن ویژگی ناب هستند اما باور نمی‌کردم تا اینکه برادرم شهید شد. به خودم آمدم که همه آن خوبی‌ها و نیکی‌ها از شهدا دور و بعید نیست. مجید خیلی نسبت به غیبت کردن حساس بود. بسیار به بیت‌المال توجه داشت. حتی از خودکار بیت‌المال برای مصارف شخصی استفاده نمی‌کرد. با اینکه از لحاظ مالی خانواده مشکلی نداشت اما مقید بود که به مادر در خرج خانه کمک کند. گاهی که با عکسش صحبت می‌کنم، می‌گویم شما خوب می‌دانستید که این دنیا ارزش ندارد. اصلاً دغدغه دنیا را نداشت و می‌گفت شما چقدر سخت می‌گیرید. همیشه هم قانع بود. شب‌ها وقتی می‌خواست قرآن بخواند و نور چراغ مادر را اذیت نکند، چراغ قوه گوشی‌اش را روشن می‌کرد و قرآن جیبی‌اش را می‌خواند. بعد از شهادتش مادر همان قرآن جیبی که در لباس مجید بود را همراه لباسش به یادگار نگاه داشته است. هیچ وقت اعتراض نمی‌کرد. حتی وقتی حق با خودش بود. مجید بسیار آرام بود. دو ماه آخر زندگی‌اش انگار از زمین جدا شده بود.

شهادتش چطور رقم خورد؟

مجید و همکارانش که در پلیس اطلاعات ناجا مشغول خدمت بودند در تاریخ ۴ اردیبهشت ۹۲ برای دفع اشرار به منطقه ساردوئیه حوالی جیرفت اعزام می‌شوند که بر اثر درگیری با اشرار به فیض شهادت می‌رسند. همکارانش نحوه شهادتش را این‌گونه برای ما روایت کردند: «۱۵ نفر بودیم که در منطقه پراکنده شدیم. قرار بود ماشین اشرار از فرعی وارد شود. باید من و مجید با گل‌میخ‌ها مانع ایجاد می‌کردیم. ماشین اولشان که به قولی راه‌بازکن بود آمد. ما پنهان شدیم و کمین کردیم که دیده نشویم. می‌دانستیم بعدش ماشین اصلی‌شان می‌آید. وقتی ماشین اول با سرعت رد شد، گرد و غبار شد. همین که آمدیم گل‌میخ را در جاده باز کنیم ماشین دوم‌شان که تیربار حمل می‌کرد از راه رسید و شروع به تیراندازی کرد. من خودم را به پایین انداختم. یک جایی برکه‌مانند بود. تاریک بود، جز صدای تیراندازی مجید چیزی نمی‌شنیدم. پنج دقیقه بعد سر و صدا خوابید. هیچ صدایی نمی‌آمد. با خودم گفتم شاید نشسته است. ۱۵ دقیقه گذشت دوباره تیراندازی شروع شد. اشرار کمی جلوتر به کمین بچه‌ها خورده بودند. کمی بعد مجید را صدا کردم، جوابی نیامد. از برکه بیرون آمدم و خودم را به جاده رساندم. مجید را دیدم که اسلحه به دست روی زمین افتاده است. تیر به قفسه سینه‌اش اصابت کرده بود. فریاد زدم مجید امیری شهید شده، بچه‌ها که صدای من را شنیدند خودشان را رساندند.»

حال و روز مادرتان این روزها چگونه است؟

مادرم پنج سال بعد از شهادت مجید رفت و محل شهادت برادرم را زیارت کرد. واقعاً سخت بود. جاده خلوت و ساکتی بود. آن قسمتی که برادرم شهید شده حال و هوای عجیبی داشت. مادرم به آنجا رفت، معتقد بود آنجا آخرین نقطه‌ای است که پسرم نفس کشیده و با دشمنان جنگیده است. کنار جاده تابلویی نصب کرده و روی آن نوشته‌اند «محل شهادت شهید مجید امیری» و عکسش را با همان لباس مشکی که بر تن داشت نصب کرده‌اند. هر روز شهادت مجید برای‌مان تازه می‌شود انگار که همین دیروز شهید شده است. مادرم خیلی علاقه داشت مجید ادامه تحصیل بدهد و مدرکش را بگیرد. مجید با شهادتش هم به آرزوی خود رسید و هم آرزوی مادر را برآورده کرد. برادرم در رشته علوم اجتماعی دانشگاه علمی کاربردی شرکت کرده بود. دقیقاً در فصل امتحاناتش شهید شد و دانشگاه مدرک افتخاری کاردانی را به ایشان اعطا کرد.

در پایان اگر خاطره‌ای از شهید دارید برایمان بازگو کنید.

زندگی با برادرم سراسر خاطره است اما می‌خواهم از روزهای خدمتش و همراهی با دوستانش برایتان روایت کنم. یکی از همکارانش می‌گفت اولین روزهایی که سر کار آمده بود با بچه‌ها دور هم نشسته بودیم و می‌گفتیم و می‌خندیدیم. میان همه این شوخی‌ها مجید رو به من و دوست دیگرم کرد و گفت من از همه شما زودتر شهید می‌شوم. یکی دیگر از همکارانش می‌گفت مجید این سال‌های اخیر خیلی عوض شده بود و به همه مسائل دقت داشت و اهمیت می‌داد. همکارش می‌گفت رفته بودیم مأموریت و برای مدتی در یک باغ مستقر شده بودیم. یک آقایی برای بچه‌ها صبحانه و گردو آورد. مجید از او پرسید این باغ برای شماست؟ ایشان در پاسخ گفت نه من فقط آبیاری می‌کنم. مجید گردو را نخورده و گفته بود، شاید صاحب باغ راضی نباشد.

یادکرد

شهید پیش‌بهار نفر دوم از سمت راست

شهید مسعود پیش‌بهار، فرماندهی جوان که گره‌گشای عملیات‌ها بود

شگفتی رزمندگان از خلاقیت و اعتماد به نفس فرمانده ۱۹ ساله

■ آرمان شریف

یکی از برکات دفاع مقدس کشف استعدادهای درخشان در فرماندهی و رزم‌آوری بود. دفاع مقدس فرصتی را فراهم آورد تا جوانانی که کمتر شناخته شده بودند و فرصت برای عمل کردن داشتند وارد میدان شوند و با روحیه‌ای بالا سرنوشت جنگ را تغییر دهند. اگر به سن فرماندهان دفاع مقدس نگاهی بیندازیم بیشتر آنها در سنین ۱۸، ۱۹ تا ۲۵ سالگی قرار داشتند. دفاع مقدس با مدیریت و فرماندهی این جوانان به موفقیت‌های بزرگی دست یافت و تمام جهان را شگفت‌زده کرد. دشمن بعثی که خیال می‌کرد نیروهای نظامی ایران از فرماندهان باتجربه تهی شده نتوانست عملکرد فرماندهان و رزمندگان جوان ایرانی را به درستی تحلیل کند و پس از هر شکست چاره‌ای جز پذیرش قدرت ایرانیان نداشت.

سردار شهید مسعود پیش‌بهار یکی از همان فرماندهان جوانی بود که در ۱۶ تیر ۱۳۴۱ در شهرستان بهمبهان به دنیا آمد. پیش‌بهار هنگام شروع جنگ تحمیلی ۱۸ سال بیشتر نداشت که راهی جبهه شد. او که زمان نوجوانی‌اش با زمان پیروزی انقلاب اسلامی گره خورده بود، هیچ‌گاه سنگر درس و تحصیل را ترک نکرد و نتوانست مدرک دیپلمش را در آن روزهای سخت و دشوار بگیرد. مسعود دیپلم برق را با معدل ۱۸ از هنرستان آیت‌الله سعیدی گرفت که رشته خیلی سختی هم بود و تعداد بسیار کمی می‌توانستند در این رشته درس بخوانند در حالی که بعضی وقت‌ها سر کلاس درس حاضر نمی‌شد و کسی آنگونه که باید، او را در حال درس خواندن نمی‌دید اما چون آدم بسیار باهوش و بااستعدادی بود با نمرات خیلی خوبی هم قبول می‌شد. با شروع دفاع مقدس شهید پیش‌بهار جزو اولین نفراتی بود که خودش را به جبهه رساند. او در مهرماه ۱۳۵۹ برای گذراندن آموزش نظامی به بسیج مراجعه کرد و یک دوره کوتاه و فشرده نظامی را طی کرد و عازم جبهه‌های نبرد شد و بعد از چند ماه حضور فعال در جبهه به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد.

سال ۱۳۶۰ در پایگاه منتظران شهادت که مرکز فرماندهی جنگ در جنوب بود به نوعی مسعود را کشف کردند و پی بردند که از لحاظ هوش و تدبیر نظامی آدم بسیار لایقی است و برای گذراندن یک دوره فشرده طرح و عملیات انتخاب شد و پس از طی این دوره تا زمان شهادتش به عنوان مسئول طرح و عملیات قرارگاه نصر در کنار سردار شهید حسن باقری بود و تا لحظه شهادت هم هیچ‌کس نمی‌دانست که مسعود در جنگ چه کاره است.

سردار جعفر اسدی درباره اعتماد شهید باقری به شهید پیش‌بهار می‌گوید: حسن با نبوغی که داشت، خیلی مسعود را قبول داشت. چرا؟ به خاطر فهم و درک و شعور. خیلی خوب هم از مسعود استفاده می‌کرد و هیچ‌کس نمی‌توانست به این خوبی از او استفاده کند و مسعود هم حسن را خیلی قبول داشت و می‌گفت او بهتر از همه می‌فهمد.

سردار امین شریعتی هوش و ذکاوت شهید پیش‌بهار در دفاع مقدس را این‌گونه تشریح می‌کند: لحظه به لحظه که پیش می‌رفتیم و اعتماد به نفس و خلاقیت مسعود را می‌دیدم واقعاً شگفت‌زده می‌شدم به گونه‌ای که ساعت‌ها بدون آب و غذا و خواب کار را انجام دادیم و حتی ایشان سؤالاتی را طرح کردند که باعث شد شناسایی‌ها را دوباره چک کنیم. بالاخره بعد از چند روز، مسعود پیش‌نویس طرح عملیات را به‌عنوان طریق‌القدس تهیه کرد و با تنظیم آن توسط فرماندهان عالی‌رتبه منطقه جنوب به آقامحسن و شهید صیاد ارائه شد و تصویب هم شد و بعد از مدتی عملیات طریق‌القدس با موفقیت انجام شد و دقیقاً شهید پیش‌بهار در تهیه طرح‌های عملیات‌های طریق‌القدس، فتح‌المبین و الی بیت‌المقدس نقش بسیار برجسته‌ای داشتند. او از نیروهای اطلاعات و شناسایی بود که شناسایی‌های خاصی را در منطقه برای سردار شهید حسن باقری انجام می‌داد؛ یعنی هر جایی که حسن می‌خواست مطمئن شود که دشمن چه وضعیتی دارد و چه اتفاقی افتاده به مسعود می‌گفت برو یک گزارش تهیه کن. مسعود توانست با شجاعت در عمل و دقت در نوشتن گزارش‌ها، اطمینان فرماندهی را به خود جلب کند و شد یکی از عناصر مؤثر در اطلاعات و عملیات گُلف. سردار شهید مسعود پیش‌بهار، فرمانده جوانی که می‌توانست آینده بسیار درخشانی داشته باشد و منشأ خدمات مهمی در جنگ باشد سرانجام بعد از ۱۸ ماه حضور فعال در جبهه‌ها در مرحله سوم عملیات الی بیت‌المقدس در تاریخ ۱۳۶۱/۲/۲۱ در دارخوین به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

> پیش‌بهار از نیروهای اطلاعات و شناسایی بود که شناسایی‌های خاصی را در منطقه برای سردار شهید حسن باقری انجام می‌داد؛ یعنی هر جایی که حسن می‌خواست مطمئن شود که دشمن چه وضعیتی دارد و چه اتفاقی افتاده به مسعود می‌گفت برو یک گزارش تهیه کن

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۹۳۲

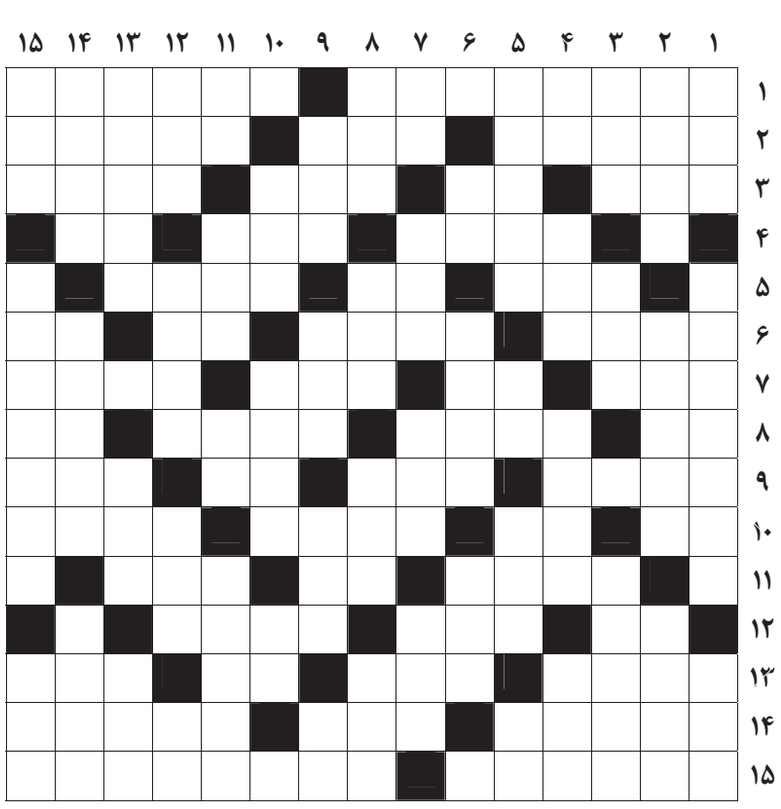

از راست به چپ

■ ۱- کوتاه ترین آیه قرآن- سوره¬ای که در تمام آیات آن کلمه الله تکرار شده است ■ ۲- ابتدایش رحمت است و میانه‌اش مغفرت و پایانش آزادی از آتش جهنم - سرزمین بلقیس؛ سوره ۳۴- عنوان سوره‌هایی که تعداد آیات آنها کمتر از صد آیه باشد ■ ۳- کشت به امید باران- لم و شگرد- پیروان یک دین- نرم کننده ■ ۴- عنوان قسمت غربی عربستان شامل مدینه و مکه- دوست و رفیق- ضمیر اشاره ■ ۵- نام پرنده¬ای است- تصدیق انگلیسی- در گرو بودن ■ ۶- سوره آهن- از نام های قرآن – پایه و اساس- همراه زنجیر ■ ۷- مسافتی که تیر می پیماید- تن پوش مردانه- از سوره های قرآن که احکام ارث در آن بیان شده است- سرشماری ■ ۸- گشوده- رهبر دینی اهل سنت- واتقوا الله واعلموا أن الله بما تعملون ... - خسیس ■ ۹- بصیر- از حروف مقطعه قرآنی- قدم یک پا- هراس ■ ۱۰- یک خودمانی- دعا نشده- سوره‌ای که در آن از افراد عیبجو و مسخره کننده به شدت انتقاد شده است- تلفظ طه ■ ۱۱- اصطلاحی در علوم قرآنی و کلام اسلامی، به معنای هماورد جویی قرآن کریم - نفس- فرشته ■ ۱۲- تلخ- آخرین کلمه قرآن- پسر مازندرانی ■ ۱۳- نوشیدنی حرام- جدا و غیر- پسوند شباهت- کنار ■ ۱۴- مقابل نیست و معدوم - از ملعونین تاریخ- علم بیان معانی قرآن و احادیث ■ ۱۵- دارایی - نام قدیم اهر

از بالا به پایین

■ ۱- حرفش یکی است – مقبولیت عام- در این سوره قرآن بیشترین قسم یاد شده است ■ ۲- آهن ترکی- علم شناخت انواع حدیث- عبور و گذشتن ■ ۳- گوارش- آقا و سرور- جمع ترجمه ■ ۴- یک و یک- تند و تیز- مدح کننده- مار خطرناک ■ ۵- شکافته و گشوده شده- سطح دست- بهشت- ماه سرد ■ ۶- رمق آخر- نام پدر یونس- گل خوشبو ■ ۷- برگ برنده- زینت و آرایش - رها و آزاد- ته چک ■ ۸- به معنی خبر است و از سوره های کتاب هدایت- الفبای نوروزی- کمک کننده- لکن ■ ۹- بی سواد- خویشاوند- از سوره های قرآن- فرمانده بدن ■ ۱۰- کدر و تیره- واحد شمارش درخت- از سوره های مکی ■ ۱۱- جامش معروف است- آزاد- تکرار حرف آخر- جمع مکتب ■ ۱۲- گناهان- سمت چپ- فلز اغواگر- نت موسیقی ■ ۱۳- دهلیز و راهرو- مخزن بنزین- پل ■ ۱۴- بنیانگذار حزب کمونیست- به معنی روز قیامت است و از سوره های قرآن- کشور نایروبی ■ ۱۵- سیلاب- عروس قرآن- پایتخت سوئیس

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۵	۴		۳				۶	
			۶	۹				
۳							۴	
					۲			۷
۹			۷					
		۴	۹		۳			۲
			۱	۲				
۲						۵		۶
۶		۹				۷		

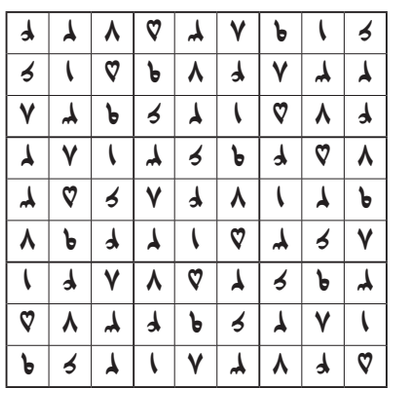

جدول کلمات متقاطع
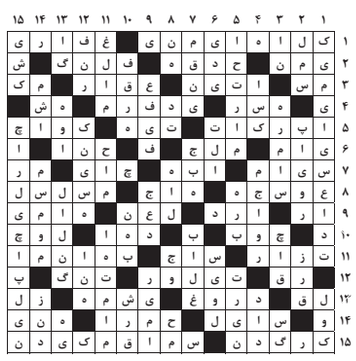
پاسخ جدول شماره ۵۹۳۱